



دوبیستهای
باقرلارستانی

به اهتمام

صادق هاشمی



قیمت ۶۰ تومان

بهار اومد که من شیدا بگردم
چو مرغابی لب دریا بگردم
پلنگ در کوه و آهو در بیابان
همه جفتند و من تنها بگردم

دوبیستهای

باقرلارستانی

به اهتمام

صادق همایونی



□ دویتیه‌های باقر لارستانی

□ به اهتمام: صادق همایونی

□ خط: قاسم احسنت

□ چاپ اول: پائیز ۱۳۶۹

□ تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

□ لیتوگرافی: آرش

□ چاپ:

انتشارات نوید شیراز - تلفن ۲۶۶۶۲ - ۰۷۱

صندوق پستی ۶۶۶-۷۱۳۶۵

حق چاپ دوم برای ناشر محفوظ است.

به عنوان سرآغاز

دلم را جز تو کس دلبر نباشد
 بجز مهر توأم در سر نباشد
 دلمن را تو عمد می کنی تنگ
 که تا جای کس دیگر نباشد
 یک ترانه محلی

گویندگان گمنام

«... سرایندگان باذوق و سراپا احساس این ترانه ها سوای دو سه تن چون فایز دشتستانی و باباطاهر که آشنای همگانند همه گمنامند...»^۱ و بخاطر همین نکته بود که نگارنده ضمن کوشش هایی که برای گردآوری ترانه ها می کردم در پی آن نیز بودم که یادی و نشانی از سرایندگان آنها بیابم و خوشبختانه برای نخستین بار در فولکلور ایران بشرح اختصاری سرگذشت یکی دوتن از آنان دست یافتم، ولی راهگشای شناسائی آنان خود ترانه هاست و هرکس باتوجهی دقیق بدانها می تواند بسیاری از ترانه سرایان عامی را بازشناسد. چه بعضی از آنان ضمن ترانه هایی که سروده اند نامی از خود برده اند از آنجمله می توان:

مهدی، ابن لطیف، محیا، باقر، نجماء، حیدر، مأیوس، محمد،
 ذوالفقار، شمس و صابر را نام برد.

۱- نقل از مقدمه (ترانه هایی از جنوب) گردآوری مؤلف. از انتشارات اداره فرهنگ عامه- وزارت فرهنگ و هنر- سال ۱۳۴۵- چاپ وزارت فرهنگ و هنر ص- ۲.

البته اینان سوای ترانه‌هایی که ضمن آن نام خود را برده‌اند، ترانه‌های دیگری نیز سروده‌اند که متأسفانه باز شناخت و تشخیص و تفکیک آنها از یکدیگر مشکل و بلکه محال است. چه هیچکدام دارای مجموعه مدونی نیستند و شاید هرگز برای نوشتن ترانه‌های آنان، در روزگاری که زنده بوده‌اند، دستی بقلم نرفته. آنان ترانه‌های خود را چه بسا فی البداهه سروده و با صدای اندوهگین خوانده و دیگران فراگرفته و از آن پس دهان بدهان و سینه به سینه نقل شده تا بدست ما رسیده.

بعضی از آنان، شماره ترانه‌هایی را که سروده‌اند واقعاً زیاد است. «محمیا» در ضمن ترانه‌ای مدعی است که «یکهزار و یک» ترانه محلی سروده است.

بیامحیای مسکین سخن سنج
سخن‌های تو باشد گوهر و گنج
سخنهای خوش‌نوم خداوند
یک است و نه صد و پنجاه و ده پنج

و با این حساب می‌بینیم که تاچه حد در گردآوری ترانه‌ها اهمال شده است. نام «مهدی» و «ابن لطیف» برای مردم اصطهباتات، داراب و فسا و دهات اطراف آنها فوق‌العاده آشناست و مردم کم‌وبیش با شعر و شرح حال پرسوز و گداز آنان که در قرون اخیر می‌زیسته‌اند آشنائی دارند.

از جمله گویند مهدی از مردم حسوا بوده است که در پانزده سالگی دختر زیبایی را بنام گل‌نسا بنامزدی می‌گیرد ولی چند سال

بعد که گل نسا بزرگ و زیباتر میشود، به ستم و نامردمی پیمان نامزدی شکسته و بهمسری یکی از بزرگان آن منطقه درمی آید. مهدی که جوانی هیجده نوزده ساله بوده است از فرط اندوه به ترانه سرائی رو می کند و بعد از مدتی در اثر عوارض جنون آمیز عشق سر به بیابان می گذارد و ناپدید میشود.^۱ و می توانیم هر ترانه ای که در آن نام «گل نسا» یا «مهدی» است از او بدانیم. مثلاً آیا این ترانه بیان حال غم انگیز «مهدی» در زمانی که «نسا» به حجله می رفته است نیست؟

شب ابراست وابر پاره پاره

«نسائی» می برن مثل ستاره

«نسا» جونم قدم آهسته وردار

که شاید چرخ برگرده دوباره

و در جای دیگر می گوید

«نسائی» آئی «نسائی» آئی «نسائی»

میان ما و تومار سیاهی

اول بر موزنه تا تو بسوزی

دوم بر توزنه که بی بفائی

در ترانه های «مهدی» کاملاً آشکار است که نام شوهر «نسا» «محمدعلی» و نام پدر «نسا» (کل قربان) است و در همه ترانه هایش درد عمیقی را به خواننده عرضه می دارد^۲ درباره «ابن لطیف» نیز گویند

۱- بروایت اکرم خدنگ ۱۸ ساله به سال پنجم طبیعی، اهل قریه امیرحاجیلواز دهات اطراف رُنیز و نیز ناصر کریمی معروف بناصر لنگ و میرزاخان ۱۱۰ ساله بی سواد، دهقان از کار افتاده همگی اهل همان ده.

که وی عربی چادر نشین از عشایری که در فارس ییلاق و قشلاق می‌کنند بوده و دل بدختری از طایفه‌ای می‌بندد که با طایفهٔ اونقار و دشمنی دیرینه داشته‌اند. دخترک نیز «ابن لطیف» را دوست میداشته

-
- | | |
|-------------------------------|------------------------------|
| تن مهدی بسازین شمع و کافور | بسوزونین حنابند نسا را |
| • | |
| سرانداز حریرت چیت هدهد | چشام افتاد به تمبونت دلم برد |
| چرامهدی از ی غصه نمذیره | که پولداری اومددلدارا و برد |
| • | |
| سرپوزۀ ملک امداد کردن | نسا و مدلی نسومزاد کردن |
| سلام من به کل قربون رسونین | که آهن روکش فولاد کردن |
| • | |
| دو دستم گوشۀ قوری بگیرم | «نسائی» ول کنم حوری بگیرم |
| «نسائی» ول کنم حوری نباشه | شکم زای خودمونی بگیرم |
| • | |
| بیابا با خدا سنگت نماید | ز چش کور و ز پا لنگت نماید |
| تو که چوغ می شکنی در کار مهدی | خدایا الحدث تنگت نماید |
| • | |
| کنار و چادر یار پاره کرده | چه ظلمی بر من بیچاره کرده |
| تور تیشه بیار نسلش در آرم | سرانداز «نسائی» پاره کرده |
| • | |
| نسائی، آی نسائی، آی نسائی | نسائی که سراغ من میائی؟ |
| شودر و زمی کنم تعریف رویت | خجالت می کشم بادست خالی |
| • | |
| نسائی، آی نسائی، آی نسائی | میان ما و تو مار سیاهی |
| اول بر موزنه تا تو بسوزی | دوم بر توزنه که بی بفائی |
| • | |
| نسائی بچه بود و مندلی گرگ | بیانین که نسائی گرگ می برد |
| سرود نسا چل بُسته داره | شنیدم که نسائی بچه داره |
| • | |
- ←

ولی برادران و کسان و عشیره دختر بخاطر خصومت های کهن و خونین قبیله ای مانع وصلت آنان میشوند. «ابن لطیف» دلباخته و دردمند ترانه میسروده و حدیث خود را به کوه و برزن می کشیده و غم و عشق خود و ستم برادران و یاران یار را بر زبان می آورده سرانجام برادران معشوق چون شرف و حیثیتشان را در معرض سودا می بینند شبی او را به حيله گری دعوت می کنند و مسمومش می سازند خود در یکی از آخرین ترانه هایش می گوید:

بیاباد ویروداراب برگون^۱

سلام من رسون بر قوم و خیشون

بگو «ابن لطیف» مردنی شد

فتاده پیچگون^۲ زار و پریشون

و بالاخره در اثر مسمومیت می میرد و بخاک سپرده میشود. سه روز بعد دخترک به سراغ مزار عاشق خود می رود و همینکه چشمش بدان می افتد بیهوش بر خاک فرو می غلظد و جان می دهد. آیا این

۱-۲- از دهات داراب هستند.



که یک گز گیس ونیم گز گردش بود
بزرگی از پدر میراث داره

نسائی چارقداکش سرش بود
نسا الماس برانگشت داره

بگر دم خیرور ونیزوفسارا
بغل گیرم قد بی بی نسا را

دیگر شب شد بدست گیرم عصارا
اگر لطف خدا همراهم باشه

فلک برهم زده بازار مهدی
ببدرن بـرّه گیس بورمهدی

خوش از مهدی خوش از گفتار مهدی
کسانی که نداشتند حق و بهری

شدی پیر و نیستی یک حنائی
خود مهدی بگیری آشنائی

نسائی و نسائی و نسائی
الهی مندلی جوننت بمیره

سرگذشت واقعی افسانه لیلی و مجنون را نمی نمایاند؟
از ابن لطیف ترانه های بسیاری مانده است که از آنهاست

از این کج بستن دستمال یارم
از این بخت بد ناسازگارم
دل «ابن لطیف» گشته بی تاب
بیارید اسب وده تیرو قطارم



از این کج بستن دستمال قیقاچ
چوشاهانی که زدب رفرق سرتاج
دو مثقال دل «ابن لطیف»
غزال بی مرّوت داده تاراج

ابن لطیف بذوق و نکته سنجی و هنر خویش آگاهی کامل
داشته و حتی در مقام پیشی جستن از سایر همگنان گمنام نیز بوده
است چنانکه خود گوید:

گل از گلزار خیزد دُر ز دریا
مه و خورشید و کوکب از ثریا
بقول گفته «ابن لطیف»
نه «نجما» گفت نه «یحیی» نه
«محیی»^۲

۱- بنابه روایت میرزا زمان خان ۱۱۰ سال و نیز شاه رخ شمس شغل حمامی ۴۵
ساله- بی سواد- هردو اهل قریه اکبرآباد قره بلاغ فسا و نیز زنده علی رحیمی- بی سواد-
چهل ساله- مقنی اهل امیر حاجیلو از دهات قره بلاغ فسا.



اشعار «محیا» نیز دارای سوزی آزاردهنده و حدیثی تلخ است
وی نیز همانند «ابن لطیف» به تأثیر سخن و کلام و نفاذ ذوق خویش
آگاه بوده و چنانکه رفت خود مدعی است یک هزار و یک ترانه سروده
است.^۱

-۱-

- | | |
|--------------------------------|---------------------------------|
| شواست و راه کوراست و نه پیدا | قشون سنگین و سردارش نه پیدا |
| سواراسب سرکش بود «محیا» | که دنیا طی شد و منزل نه پیدا |
| • | |
| در این گرمای گرما کوله بر پشت | عرق اومد تموم چون من شست |
| همه گویند که «محیا» با زنی کشت | نه من پازن کشم پازن مرا کشت |
| • | |
| بیامحیای مسکین سخن سنج | سخنهای خوش بود گوهر و گنج |
| سخنهای خوشت نوم خداوند | یک است و نه صد و پنجاه و ده پنج |
| • | |
| پسینی ای خدا طیفون بپاشد | قضا از آسمون حکم از خدا شد |
| تمام سیدا زاغی بپوشین | محمد از بر محیا جدا شد |
| • | |

- | | |
|-------------------------|-------------------------------|
| تقصا خود کند ابن لطیف | به هنگمومی که دشمن تابه تا شد |
| • | |
| دوزلفت چو شاخ پازنه یار | لطافت داده ای بار و غن مار |
| صف زلف و «ابن لطیف» | چو گردانی که استاده خبردار |
| • | |
| عرب زاده عزیزم بیرقت گل | در آغاز سخن مانند بلبل |
| لطیف نیست تنها پای بندت | ز عشقت عالمی اندر تزلزل |
| • | |
| دچار من شده درد محبتی | نه مادر نه پدر نه یک طبیبی |
| به قول گفته «ابن لطیف» | که مرگ حق است نه در شهر غریبی |
| • | |

باقر، نجماء، حیدر، مأیوس، محمد، ذوالفقار، صابر و حسینا نیز

- منم محیا غلام شاه کرار
همه گویند محیا ملت کیست
- بدین احمد و محمود و مختار
اول یار و دوم یار و سوم یار
- برو محیای مسکین همدمی گیر
کسی از بهر کس ماتم نگیره
- عجب لیل و نهاری دیدم امروز
عجب بخت بلندی داشت محیا
- عجب فصل بهاری دیدم امروز
ولم در رهگذاری دیدم امروز
- بیام محیا که روز وصله امروز
فضا جار و کنین و گل پشاین
- عجایب چادری بی پایه دیدم
عجیب از این ندیده دیدم محیا
- شوایر و غبار ماهتابه
که محیا بیش از شرمش نگویم
- محمد خیمه در ناف زمین زد
بچرخ چارمی مولای محیا
- سحرگاهی برفتم سیل باغی
بین از قدرت مولای محیا
- پسیننی عشق دلبر با سراومد
سرسنگ لحد بستن به محیا
- شه من خیمه در باغ ارم زد
گذشت از عرش هم مولای محیا
- گذشت از عرش و بالا تر قدم زد
دم ایوان سلطانی علم زد
- درخت پرثمر بی سایه دیدم
دوتا سوداگری مایه دیدم
- دوزلفونت چو عقر بپیچ و تابه
رفیقون رخصتی دین وقت خوابه
- امیر المؤمنین شمشیر دین زد
براق جنت آورده به زمین زد
- بدیدم بلبللی در چنگ زاغی
بزییر دود می سوزه چراغی
- شکافته گل که بوی عنبر او مد
سراز محیا که سنگ ازهر براومد

ترانه‌هائی دارند^۱ و صراحتاً نام معشوقه خود و یا کسی را که می‌خواسته‌اند مدح یا ذم کنند در ترانه‌ها بمیان کشیده‌اند. نکته جالب اینست که بسیاری از معشوقه‌های آنها با ترانه‌هائی شورانگیز عشق آنها را پاسخ گفته‌اند.

۱- اشعار باقر بعداً مفصلاً خواهد آمد.

برای شناخت نجما و اشعارش به کتاب «یازده مقاله در زمینه فرهنگ عامه» از مؤلف انتشارات اداره کل فرهنگ و هنر فارس. چاپ ۱۳۵۶- شیراز- ص ۱۵۱ مراجعه شود.

بدوربین پی قلم‌پیدایه جونیم عجب طرلان صفت زیبایه جونیم
که مایوس جون دهد در راه عشقش چرا بادیدگران همرايه جونیم

به «ملکی» جون بگوای ملکیت آباد شرف دادی بملک جعفرآباد
بمرگ آفاجان جون خلیل خان دل شوریده مایوس مرنجان

محمد گفت به یار سلب قامت زلبه‌ایست بکن بوسی کرامت
بلب خنده زد و فرمود فردا یقین فرموده فردای قیامت

سرت نیازم سراندازت حریره لبست سلطون و دندونت وزیره
محمد از خدایی وایه داره لبش برلبت باشه بمیره

بباغ ماه صنم انگورلاشه محمد ناخوشه انگور دواشه
محمد خود بباغش میرسونه اگر دیوار باغش قلبه باشه

سحرگاهی گذر کردم بباغی بدیدم بلبل‌ی در جنگ زاغی
محمد صورت نادیده دیده میون باغ می‌سوزه چراغی

خبر اومد تل‌چینی بهاره کج‌تاوه بسته و زینب سواره
کجاوه بسته و محمل کشیده سوار سوارش بدست ذوالفقار

آیا شعرائی اینگونه گمنام و ناشناس و دردمند که شعرشان
آئینه رنج و شوقشان است راستین و صمیمی نیستند؟ و اگر اینان را
که سمبول ذوق و نیاز واقعی مردمند دوست بداریم، حقیقت را
دوست نداشته ایم؟...

صادق همایونی

۱- به نقل از مقدمه یکهزار و چهارصد ترانه محلی - گردآورنده مؤلف - از
انتشارات کانون تربیت شیراز- چاپ ۱۳۴۸ (تاریخ مقدمه مرداد ماه ۱۳۴۸). از صفحه
پانزده تا بیست.

دلم زلفای بورش شونه می کرد
نیاز غمزه دلدار صابری

رخ بون بود نظر بر خونه می کرد
نه من یک عالمی دیوونه می کرد

ولی می خوام که اصلش پیرباشه
سفیدی سینه دلدار صابری

سفیدی سینه اش چون شیرباشه
چوم هتایی که عالمگیر باشه

در باره «باقر» و این مجبوسه

یکی از ترانه سیران محلی فارس «باقر» ولی است که معمولاً در ترانه های «باقر» را مورد استفاده قرار میداد است *

منم «باقر» ولی اسم نظامی به دل بسته داده ام خط خلای
همه دارند خلایم ز زحمت دیدی منم «باقر» خلایم بالمت می *

وی در دهستان فداغ که از بخشهای لارستان فارس است بدینا آمده ولی از اینکه در آبادی متولد شده اطلاعی در دست نیست. وی چایبازی تیرکنت، اسب سواری ماهر و چرک *

* برای نخستین بار در کتاب یکم هزار و چهارصد ترانه محلی مولف ضمن معرفی چند تن از گویندگان گرام محل نام «باقر» نیز ذکر نموده بانی از ترانه های او در آن کتاب ضبط شده است و تعبیری دیگر میتوان که ناشن نظامی بوده ولی بنابه روایت آقای عباس بنجم روز که مجموعه وی را در اختیار اینجانب گذاشتند و خود از مردم آن ناحیه اند ناشن «باقر» ولی بوده است.

* * * را یکانی بهم گفته میشود.

* * * در دوران سابقین بینگامیکه در مناطق کوهستانی و صعب العبور که بی نامن میگفتند و به رانبری میروختند دولت برای سرکوبی آنان افراد زبده ای را از همان مناطق بنام «چریک» استخدام میکرد.

کار آرموده بوده است ولی در همه حال فقر و سست و تنگدستی، اورا بختی میآزوده است :

نگار بخت من کج زلف و ل کج فلک کج، بخل و مخرج بود کج
عجب بختی به «بام» رونهاد که میسکن را میترکی شود حج *

□

چه سازم که بدستم سیم و زر فیت به پهلویم نگار لب شکوفیت
اگر نشیده ای بشنوز « باقر » که در دوازدهم چسبیری شربت

□

سرم رینگ و فرشم را زمین است خدا کرده که تقدیرم چسبین است
خدا تقدیر « باقر » ای چسبین کرد که دخن از منق نازنین است

ولی گرفتاری و فقر و سست میچکاد و برب آن نبوده است که دست کمک بسوی این آن دراز
کند و بر غرور و شرف انسانی خویش پانند و غرت نفس خود را از یاد ببرد :

عزیزم با رفیق بد کن خو، گل پس مانده بچسپس مکن بو

* حج که یکی از اصول دین اسلام است و ویژه کسانی است که آن است طاعت و توانایی مالی داشته باشند که به کعبه معسر بند. در اینجا اصل باری چون حج تلفی شده که عاشق میکند و ندارد هرگز توفیق یا رتش ندارد.

برای مال دینائی تو باقر
به حاجت پیش نامردان^۱

□

دی از کودکی به دختر عموى خود دل میبندد ولى بوصول نرسد و این عشق ناکام تا آخر عمر^۲
بخش زندگى و درویش بوده است

صدای دخت عمو میزنم من نفس از قالب جو میزنم^{*}
برای دخت عمو هست باقر که الحق و هیب جو میزنم من

□

از فرانه های باقر چنین بر میآید که مشوقه و پدرش بنی و صل راضی بوده اند ولى زن عمویش
مانع اینکار بوده است .

ایا عمو ندای دخترت را به گوش کردی نغمه های نت را
سرپل صراط و در محشر ؛ بکیه دآه باقر . دانست را
ولى باقر پس از نکست در عشق و محروم ماندن از وصل بانگهای غم آکنیز و حسرت بار به زندگى
دور میگردد ؛

خوش از وقتیکه چارده ساله بودیم کل سرخ و سفید و لاله بودیم
چمن ناپشت پا و کل تازانو همیشه پیش هم خوابیده بودیم

□

* جو . مخفف جان است .

دوتا سرور و ان بودیم با هم جدا شتیم و هر دو میخوایم غم
 نه باقر و تر به شاخی بچسبید نه آن سرو بلند سر میکند غم
 دیویت و بی باکانه اغشش ناخوش منالیده است.

سحر شد ناله بلبل سیاه چرا بلبل به سیل گل سیاه
 بروی دیدگان پل بست قمار چرا دلبر بروی پل سیاه

هر اکس عاشق است از جان نرسد و کز از کند و از زندان نرسد
 چو گرگ گشته ای اندر بیابان که هرگز از بی چوپان نرسد
 باقر در همان دستان فداغ در گذشته و مغیره اش در کنار قریه میمون از دوات فداغ

ویرگمهای تنه های بسته :

از ویرگمهای تنه های باقر، تو عجب تن دست به ضرب المثلها همین نکته بسبب شده که ضرب المثلها
 در تنه های وی جای خاسته اشغال کرده است.

* سیر - تناش

** این قسمت در مجله کاوه چاپ میونخ در شماره ۳۵ خرداد ماه ۱۳۵۰ منتشر شده

است .

تو که میت بمن یک جو نباشد
نداری، پس حوال میل باقر

□

تو که راست بمن یک سو نباشد
شتر دزدیدن و کو کو نباشد *

خ قفس و لم رخسند کرده
نداری، پس حوال میل باقر

□

شکر گردش بر خنده کرده
یقینم آب یک جاکند کرده **

به تاستمان بت اخضر میاؤ
فرن دست بردل مجروح باقر

به جام می برستان میاؤ
به یاد قبل هندستان میاؤ ***

باقر با وجودیکه از طبقه عوام بوده است ولی با اساطیر کهن داستانهای ایران بگفته نبوده
و کم و بیش در زانهای خویش از آنها استناده میکرده است.

نه هر بالا بلندی مابتاب است
نه هر که یار گوئی باقر است

□

نه هر شکم دگی در خوشاب است
نه هر ترکی زبان افرا سیاب است

* ضرب المثل شتر سواری و دولا، دولا نمیشود.

** ضرب المثل آب کجی بماند کند میشود.

*** ضرب المثل فلان یاد هندوستان افتادن.

نگارم ناکه ابرو بر جسم انمخذ
ز بس هی ز دجهان بقلب با
کمان از دست زال و رستم انمخذ
چو جام از دست جمشید جم انمخذ

□

ز تو امر و اطاعت کردن این
تو شیرینی و باقر، پس فرما
ز تو فرمان و منه مانیدن این
ز تو جان خواستن جان دادن این

□

باقرب طرائف مہر شری سینہ واقف بوده است و بہ سادگی راز گشای اندرون دل عاشقان
و در دمنده ان و محرومین مان خود بوده است.

شب لیل و رستان است شب
کبابی از دل با تہ بسازید
بہار از نوکستان است شب
کہ سر و نازنین همان است شب

□

سحر زلف و لک مخب الہ کردد
تبسم کر کند دلدار «باقر»
دل ریشم ز غم پر نالہ کردد
شکر بی قرب در بنگالہ کردد

□

بہار آمد زمین مینورہ کون شد
بہ گل چیدن درآمد یار «باقر»
بہ غم یسل دلدارم رودن شد
کلتانہا بجلت سرنگون شد

واقعیت گرانی و بس تحایق در دنیا کی در ترانه های باقر کا ماحسوس است و باقر به
آنها را در ترانه های خود بازگو کرده است :

به مانند قدسه و ت پریمیست محبت مات مثل دگر نمیست
اگر باقر نمیخواهی بگو فاش و گر حاجت به جنگ زرگریست

خوشا باقر خوشا فستار باقر فلک بر هم زده بازار باقر
کسانی که ندانستن حق و بهر بخوردن بر دُ پروا بهاست

سرت نازم سر نواز تو تو را شکر گرد لبانت تیغ و شورا
نویک ناری و صبیاداری اگر باقر نمیخواه به زورا

و لم دیدم سرچرخست شمی به دست انگشته و صابون پرانست
چرا باقر ازین غصه نمینهد که یارش جامه نامردمیست

خداوند اجنه او سار داد* بهر ناکس رسیدی یار داد
جوانی مثل باقر به نصیبه خیار خوب بر گفتار داد

ترانه پردازی عامی که سیاهی روح و اندیشه و نیاز او محیط و زندگی او را به روشنی
 میتوان از روی اشعارش باز شناخت و دریافت و صیقل و صاف خانه صدای رنجها و شادیها
 را شنید، باید شاعر را بین روزگار و طبقه خاص خویش دانست و باقره از این چهره ها
 در خانه بدیت بدین نکته اشاره کنم که برای تنظیم این مجموعه از منابع زیر استفاده
 شده است

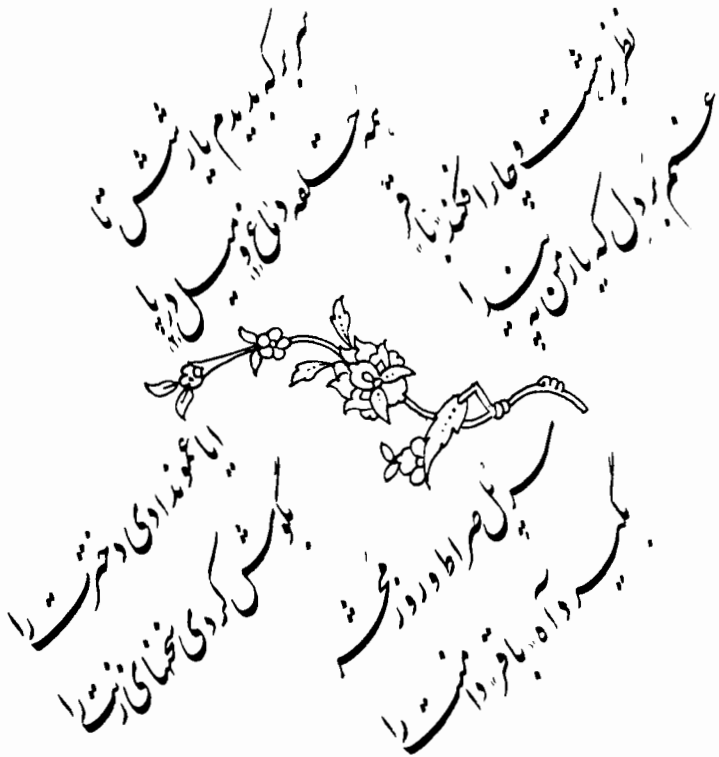
- ۱- ترانه هاییکه از باقر در کتاب کیمزار و چهار صد ترانه محلی مؤلف ضبط شده است.
- ۲- مجموعه ای از ترانه های باقر که دوست دانش پژوه و نویسنده با ذوق آقای عباس نجم
 که از مردم بنا و جنوب هستند با نهایت محبت در اختیار مؤلف گذاشته که جادار و سپاس
 بی ریا و صداقتانه ام را بپذیرند.
- ۳- ترانه هاییکه آقای محمد باقر اشرف منصوری که از مردم خرنجان فسا هستند برای مؤلف
 گردآوری کرده اند.

ضمناً این نکات را باید اضافه کنم که تنظیم آنها به جوف الفبا و جدا کردن ترانه های منسوب
 باقر از ترانه هاییکه بنام او شخص است و سیله گرد آورنده صورت گرفته شرح حال باقر به روایت
 از آقای عباس نجم روز و استعانت از ترانه های خود باقر ترانه هاییکه نام او در آن منعکس بود.

و می‌تواند بهترین بازگوی زندگی و احساس او باشند نوشته شده است. وزارت ارانه پروازان مجله
 فارسی گوی بعد از باباطاهر عجمانی «فايز دشتانی» باقر لاریستانی «نخستین ترانه سرائی»
 که اشعارش بصورت مجموعه مدون شده است

امید است روزی اشعار همه گویندگان محلی بصورت مجموعه های جدا
 منتشر و توسط مترجمان و دوستان فریبک علیا به قرار گیرد.

مؤلف



- ۹- در قدیم در تفسیر سخات جنوب پر بهی ز نمان را سور اخ کرده و حلقه کوچکی از آن میگذرانند و این خود از زیور آلائی بود نظیر کوشواره و سوزن هم آثاری از این سنت است .
- ۱۰- مراد حلقه های فلزی پهن مدوری است که به دور پامی افکنند نظیر انگوی دست .

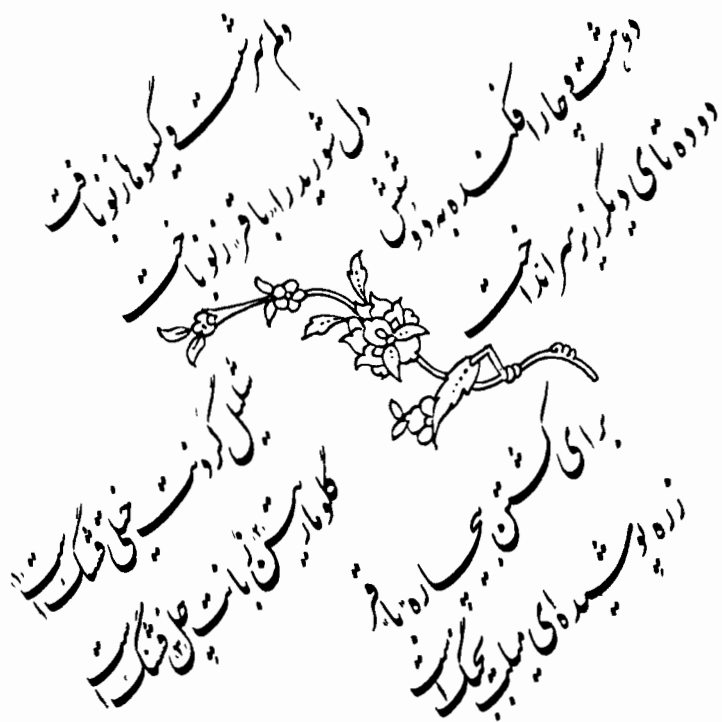
کبانی از دل بنا قرب
 کز قیامتین همان است
 شایسته ز شمان است
 بهار از نغمه شمان است
 خدایه بر باقریان
 که در بخت ارفشان
 هم به سبک و نرم را دارند
 خدا کرده که تقدیرم چنین است

اگر یار مرادیدی بحسوت
 بگوای یوفای بی مروت
 کریبان من از دست تو چاک
 نخواهد دوخت بیا تو تا چاک
 بدم حسنی دادن به بیاد
 ندانم غفلت شامان چه در
 دم دروازه پیش از انکسرت
 بیاض کردن بیا تو تشنگی است

۱. این ترانه در کتاب یک هزار و چهارصد ترانه محلی به شماره ۱۷۲۳ چنین آمده است

اگر یار مرادیدی بحسوت
 بگوای یوفای بی مروت
 کریبان من از دست تو چاک
 نخواهد دوخت تا روز قیامت

۲. به جای تشنگی کلمه بلند نیز گفته میشود.



۱. خیلی بلند است نیز گفته میشود

۲. نوعی تنگ است

۳. چیل

دوست نازم هر نماز تو در است
 و ملک ناری و صد بار دار است
 اگر بیاورم تو خوش است
 اگر نیاورم تو در است
 که اگر به بانست تو خوش است
 که اگر نیاورم تو در است
 که در دار نفعی چو سری به در است
 که در دار نفعی چو سری به در است
 که در دار نفعی چو سری به در است
 که در دار نفعی چو سری به در است

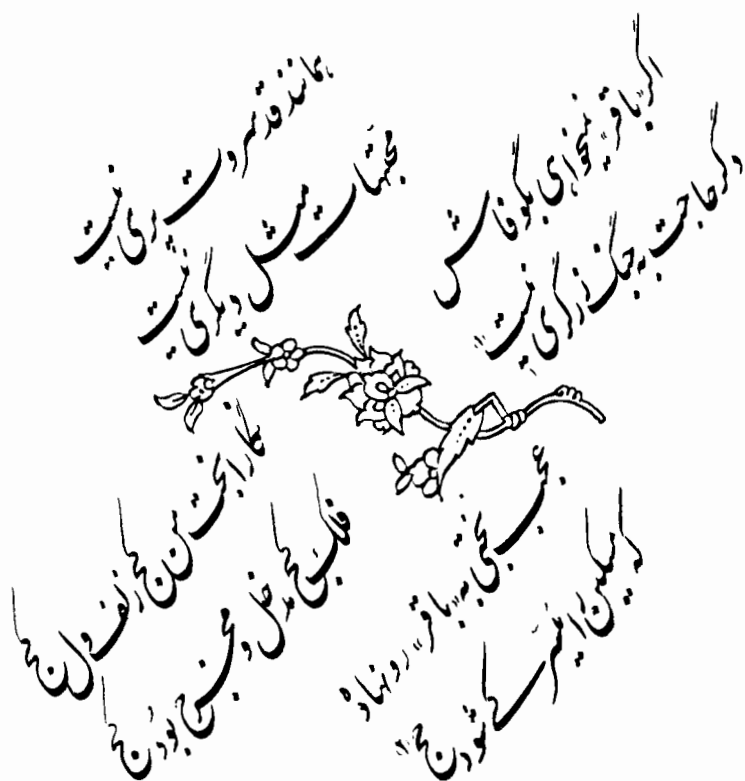
دلم دیدم که درخت می‌شست
 به دست لکتر و صابون پر از آب
 که یارش باغی از غنچه‌ها می‌شست
 به نام دلی شست
 نه یار که یار کوی باغی می‌شست
 نه یار که یار کوی باغی می‌شست
 نه یار که یار کوی باغی می‌شست
 نه یار که یار کوی باغی می‌شست

۱- یارم، بخارم

۲- مخفف چاه است

۳- لباس

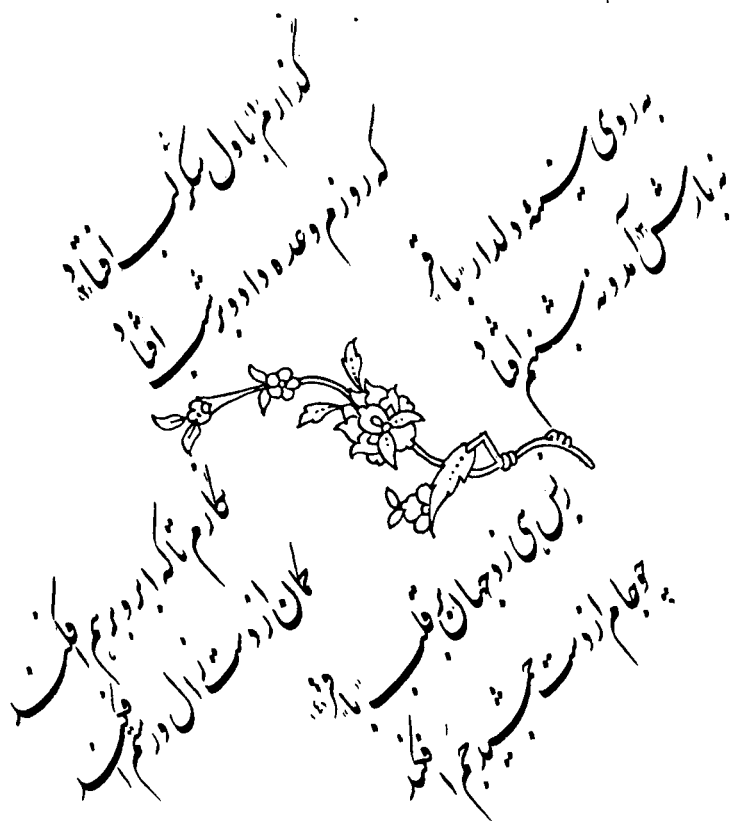
۴- اشاره به شوهر مشوقه است



۱- مراد از جنگ زرگری جنگ ساختگی در زری و مصنوعی است

۲- مصرع سوم پن ترانه، در ترانه ۱۷۶ کتاب کیمیا در چهار صد ترانه محلی چنین آمده است.

«نوحا شغل کفن از خور و یون»

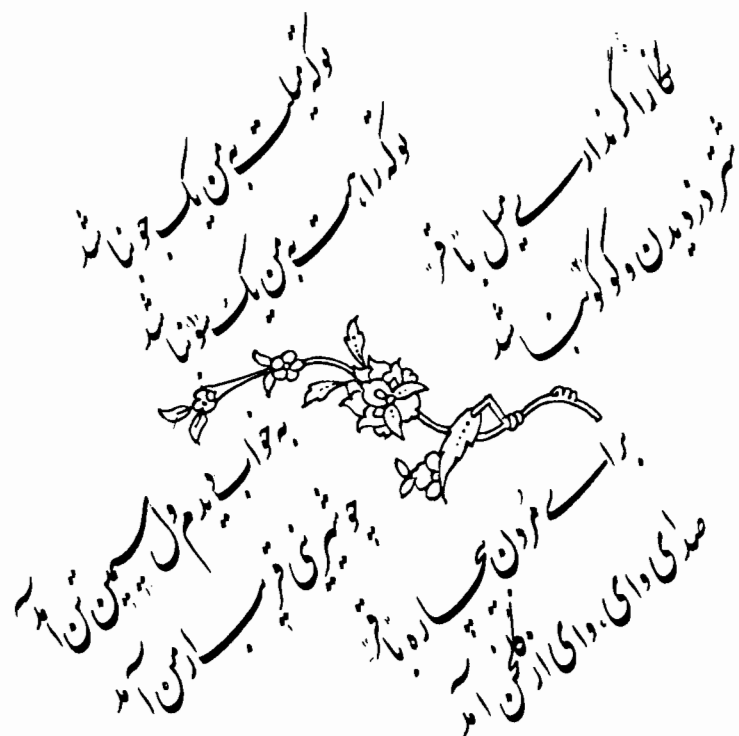


۱. سرود کار افتاد و عبور کردن

۲. بجای شکر لب، لب شکر نیز گفته میشود.

۳. باران

۴. بروایت دیگر: بزبانی زده باقر، نیز گفته است

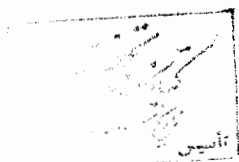


۱. در اصل ر. آمده: ولی کیو بنظر درست تر سیاید.

۲. مقصود از کولو: دولا، دولا راه رفتن است و این مصرع ناشی از ضرب المثل بیشتر سواری و

دولا دولا می شود

غم از کس دلدار باقر
 دل به غم ز غم زانکه کرد
 بکسی قرب در بکار کرد
 ز غم ز غم زانکه کرد
 بکسی قرب در بکار کرد
 ز غم ز غم زانکه کرد
 بکسی قرب در بکار کرد



بہارِ ابدین میں جس روزہ کو گنت
ہے اس میں دلدارم رادون شد

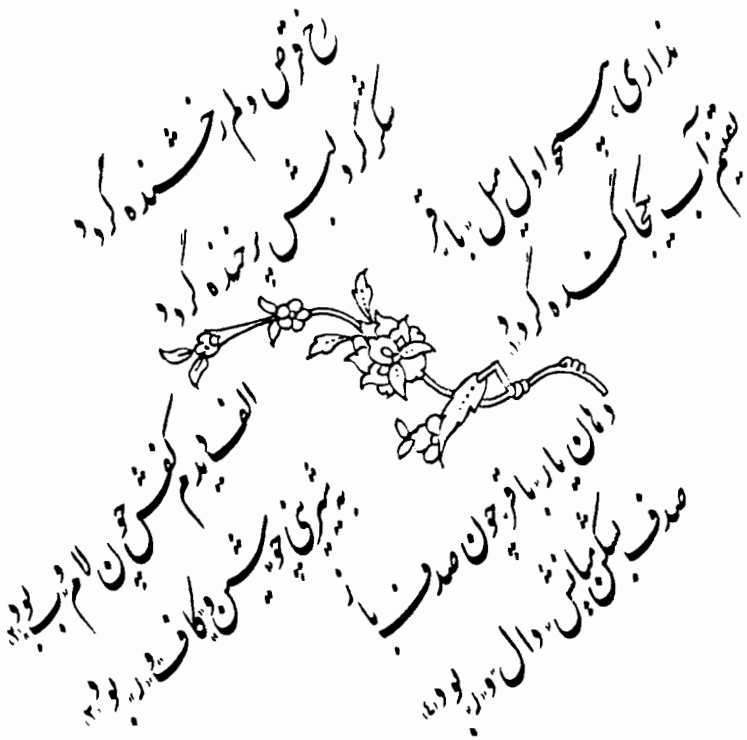
کتابخانه خلیفۃ المسیح
دعوتِ اسلامی



در آید بار و طریق چون کجاست

کتابوں کی تلاش میں ہمیں جو کچھ ملے گا وہ سب

۱۔ سیر تماشا گلشت

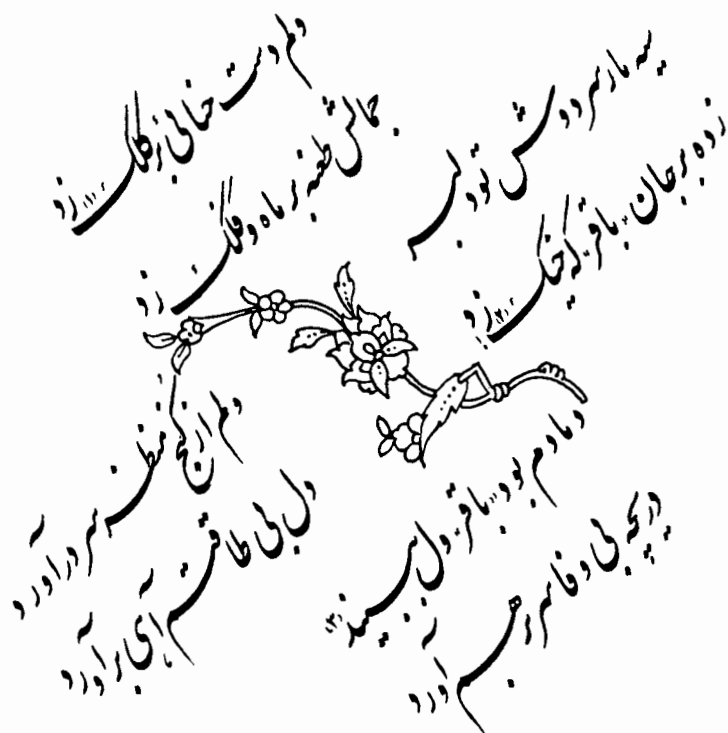


۱- کنایه از ضرب المثل مشهور فارسی است که میگوید آب کجا بماند گنده میشود

۲- مراد لب است

۳- مراد دنگ است

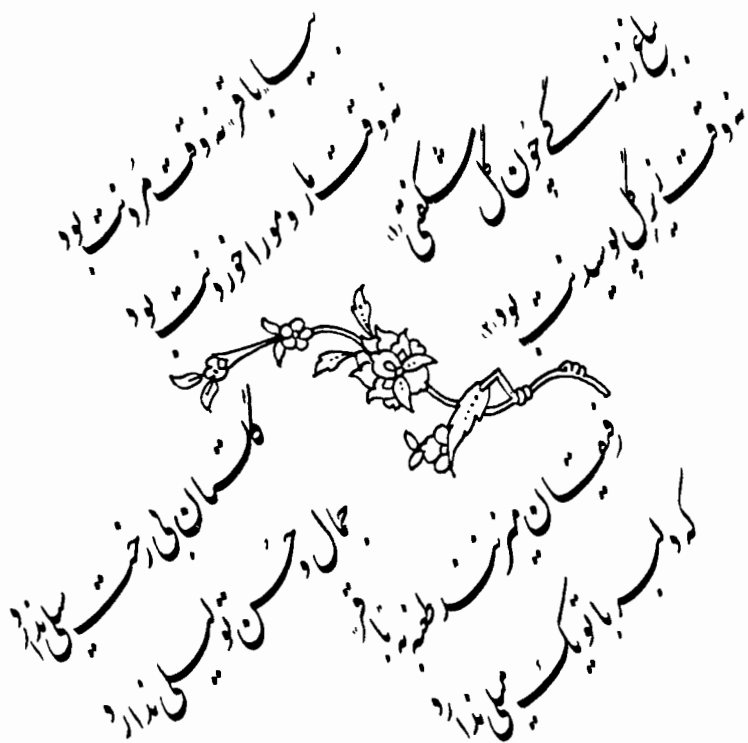
۴- این دو بیت را به محیا نیز نسبت میدهند باین تفاوت که بجای باقر میگوید:



۱- ظرف کوپلی است که از گل گاه ساخته میشود و در آن خاکستر میکنند و روی آن آتش میهند.
 و حقیقت اجاقیت ساده و متحرک.

۲- مقصود از این کلمه را در دنیا فهم
 ۳- دمادم شده که باقر، یار بسید نیز گفته میشود.

غم زرد است کی چن من زانند
 دم لخت کی دلک زانند
 بربدی که با تو نیست
 نصیب ببری آدم نیست
 غم زانند که با تو نیست
 زانند که با تو نیست
 زانند که با تو نیست
 زانند که با تو نیست



-
- ۱- این مصرع در تخیل چهارصد ترانه پیش آمده ، با اذن پیچیده بلورینی که داشتی
- ۲- بجای پوسیدن ، خوایدن ، و خفتن هم به کار میرود .

به عجب دلم چه غم بودم چه غم بود
 که خانه عشق در آب عدم بود
 به عجب دلم چه غم بودم چه غم بود
 که خانه عشق در آب عدم بود
 و لم یکن بود دل پر شرازه میبار
 طایفه بر در دروازه میبار
 و لم یکن بود دل پر شرازه میبار
 طایفه بر در دروازه میبار

۱- در بعضی از سناطین گل خیز فارس در فصل بهار بعضی از زنان و دختران بیابان جوان، گلهای
 سرخ را به یکی یکی با سوزن و نخ به هم میدوزند و بعد به صورت گردن بند به دیوار اطاق میآویزند تا
 خشک شود

نیامد در بستان باغ
 و پیام ناما بر بندم بر گلستان
 چشم از راه دوری منتان
 نیامد بر سر دم داغ
 و بوی گلستان
 بر روی دیدگان پل بستان
 چراغ لب بر روی پل نیامد
 خورشید ناله لب نیامد
 و بوی دل چون گل نیامد

۱- چشمم

۲- «چرا لب لب نیامد» هم گفته می شود.

دور خانست بزم غم بر ناست
 در آن که بخت دلم بر ناست
 پیش اندرین بلی است پیا
 دل بیاقر از بجز پیا
 پیش اندرین بلی است پیا
 دل بیاقر از بجز پیا

اگر دهم من از تو ای پسر زاده
 بمان عهدی که با تو بستیم با تو
 وفا دارم اگر بار دیگر از یاد
 تو بیاورم از این غنیمت
 که از کس نیاورم سلطان بی سر کار
 شربت با تو خورم بر کوچه در گذر زده
 محراب دین و دلاله پسر زاده

به خوش ماه ماند صورت بسیار
 چهل زنی بدور نه گرفتار
 دیشم یار با تو چون پهل است
 که هر ساله زندان است
 به بلغار
 غزلون که با تو صفی کن
 به پیر پیران پشمان دلم
 زنجار بود و دیشم پیران و نیمه
 میان یکم چون قهقرا

۱- مراد کیوهایی بافته است که دارای چهل رشته می باشد.

۲- غزالان

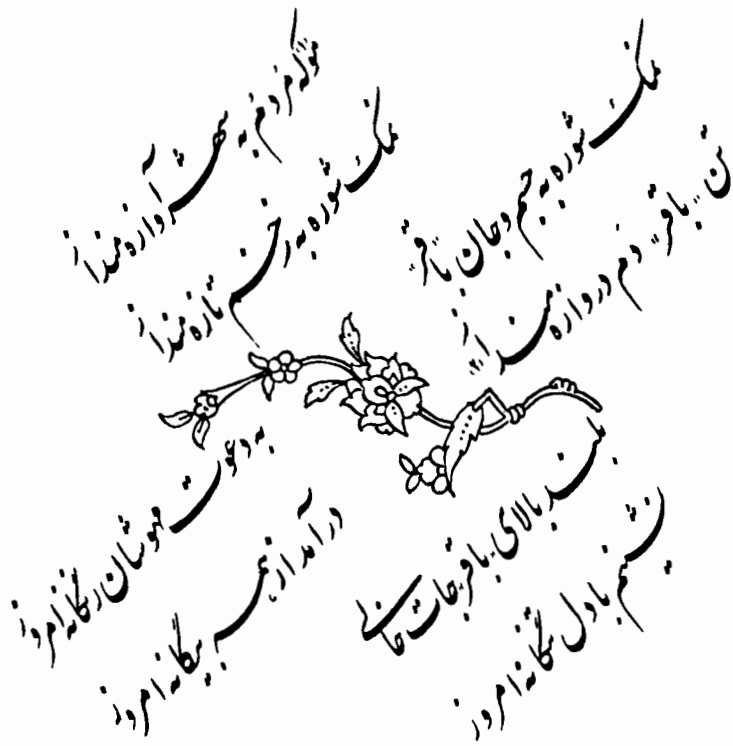
کجایم که ندانم شش تنی بهری
 غلب بر عم زده بار از بار باقی
 خوشبایاق خوشارفت بار باقی
 کز دین بر پاره و بار باقی
 نیاید نام از سون پسند
 بکند آینه دار ام این کار
 شود مثل من با تو کار خوار
 بیدارم به بدی این کار

به نایبستان بهت افسر میاوا
 به جام می است ارستان میاوا
 زن دست بول می بافر
 یاد دل بدست میاوا
 غم از دست دو کاغذ از نایب
 نمی که لب که اقدار است بافر
 تو غم و احب العرفی به دل
 نم لب از صفا بهون یکایت از

۱. نام می از بنا در هندوستان است

۲. اصفهان :

۳. بجای این مصرع «نوسیم نامه ای خوشبو مطهر، بهم آمده» .



۱- "من"

۲- این دومی در یک هزار و چهارصد و تریستین آمده است؛

منک شوره به جسم و جان با تو مرا کشتی به شمشیر محبت

تن کشته دم دروازه مندا تن کشته دم دروازه مندا

دلم دالون به دالون آیدم دوز
 دای کشن چاره بمانم
 خوشایون عینم تالون آیدم دوز
 خوشایون چرخ دالون آیدم دوز
 بیل اساده خمان پسماش
 بوبنی ساش بلایان تار
 دمام نمنه داران پیاش
 لکر عاشقان قد نماش

۲- شان

۱- دالان

۳- نالارهای بزرگ و مخصوص که شان و بزرگان برای پذیرایی در آن جلوس میکردند.

۴- در اصل مردن آمده بود که اصلاح شد.

۵- در ترانه ۳۵۴، ۱۴ ترانه: بلای آسمانی آمده ۶- مراد - مرگانه است

زنی بسند این بیچاره باقر
 زنی بسندم دیو زنی دل
 زنده لعل دوزخین زنی دل
 غلط کردم که خودم بهر خال
 غلط کردم که دادم دل به خال
 غلط باقر که برده رخ خال
 غلط کردم زنده بهر خال

۱- روایت دیگری از ابن دوتی در کثیر از او چهار صد ترانه محلی آمده است نگاه کنید به

ترانه های ۳۸۰ و ۳۹۵

۲۔ غلط کردم کہ بروم رنج باطل نیز کفہ شدہ ۔

گنجینه است بلا کن ای دل
 علاج درد من حب بلا کن ای دل
 تن به با تو چو طفل که گرفت
 بچنان و بکلام کن ای دل
 دل کوته تیرگی درازم
 خطا بروی محراب نماز
 بپوشی تو دل بزدی ز نماز
 اگر با ساز و برگ آبی نه سازم

۱. مراد بچه است که بر سر لوح افتاده و بهانه گیری میکند

۲. قد کوته نیز گفته شده.

۳. در اصل خطا بروی محراب است. بود که با اصلاح به صورت فوق نوشته شد.

دل نه طلب بل عذارم
 پشیمانم دلستان پشیمانم
 زینکه سال دمه در نظرم
 پشیمانم دلستان پشیمانم
 پشیمانم دلستان پشیمانم
 پشیمانم دلستان پشیمانم
 پشیمانم دلستان پشیمانم
 پشیمانم دلستان پشیمانم

۱- این دوبیتی را به «مجا» نیز نسبت میدهند تا آنکه این نکته که در بیت سوم سجای - باقر

مجا باید.

۲- این است

غلامت بشود صد سال با تو
 هر شب که در سر گذارت بشنم
 بیا به خرم کاخ دست بشنم
 در خشت بنما که روی بازت بشنم
 به با تو در سر نه شایخی بیند
 بدایم که چشم در دو بال بدیم
 نه آن سر بگذرد نه میسر کند
 در دو بال بدیم که چشم بدیم

۱- این مصرع در کثیر از چهار صد ترانه محلی پسین است «نه دستم میره اون گل بچشم»

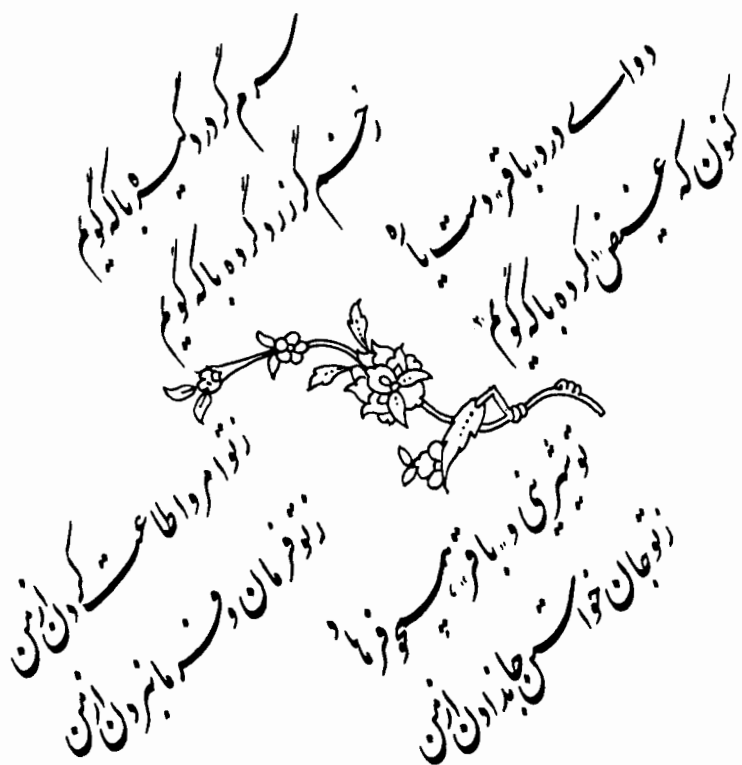
بیارزد و دانا شود گروم
 بیایانم رغنم آرزو گروم
 به قربان و تدبیر بالای تو تا فر
 دو صد چندان فخری پست گروم
 به هر دو شتمال در دیار دارم
 به نیش خواب و نه روز دارم
 بنامش قاصدی با فرزند
 بزان یاری که زان پیغام دارم

۱- ندارم هم گفته میشود.

۲- از نیز گفته میشود.

کزدم خواب شیرین جان با تو
 بکندم تو را در ملک نار دارم
 بکندم تو را در ملک نار دارم
 بکندم تو را در ملک نار دارم
 بکندم تو را در ملک نار دارم
 بکندم تو را در ملک نار دارم
 بکندم تو را در ملک نار دارم
 بکندم تو را در ملک نار دارم
 بکندم تو را در ملک نار دارم
 بکندم تو را در ملک نار دارم

- ۱- بادام :
- ۲- این مصرع در کینزار و چهار صد ترانه چنین آمده است : بکندم تو را در ملک نار دارم ^{۵۵۸} ترانه
- ۳- این مصرع نیز چنین آمده است : « غم باکی بکم ، باکی نشنم » ترانه ۵۱۷ به علاوه مصرع
- ۴- سوم که « غم با کسی بکوش نشنم » نیز گفته میشود .



۱- تفسیر

۲- دو مصرع آخر در یک هزار و چهارصد و تریستین آمده است:

دوای درد سر در دست یاره موی یاری ندارم با که گویم
ترانه ۵۴۱

بجز آن عالم پرستان من
 بجای پیش ما پرستان من
 بیک روز که با تو پیش من
 که در داد و دهم که این من
 بیک سال ما زخم با خرم من
 بیک روز که با تو پیش من
 بیک سال ما زخم با خرم من
 بیک روز که با تو پیش من
 بیک سال ما زخم با خرم من

دل از دعوت آمد دل یارین
 قدم بر تپه بریداشت پنهان
 به جلا دادن تو بخواران پرور
 که دست از خون باقر کرده پنهان
 موی که فروز کن در محراب من
 به چنان طرده بدوز در رم من
 بسنیدن بهر باقر در سه راه
 دو پشانت دهنم که ای محراب من

صدای درخت عجم نم نم
 نفس از قالب جویم نم نم
 برای درخت عجم نم نم
 که ای دایم با جویم نم نم
 برای مال دین می توانم
 به حاجت منی نامردان نم نم
 گل پس موند مردم می توانم
 عزیز باد دین می توانم

کز غزل تو نیکو دیار تا فر
 اگر دنیا شود در دست بیا
 نسیم خوردم به روانه بیا
 دل که افتد یکو شاله
 به دیانت کم صداه و ناله
 به کرم ساقی تو هم چشم پیاله
 به کرم ساقی تو هم چشم پیاله
 به کرم ساقی تو هم چشم پیاله

دلم از کج منظر سرمه کشیده
 دو بار ویش خضاب کشیده
 دلم از کج منظر سرمه کشیده
 دو بار ویش خضاب کشیده
 کف شمع خای غمگین است
 چو بیاورد بزم بزمین
 کف شمع خای غمگین است
 چو بیاورد بزم بزمین
 کف شمع خای غمگین است
 چو بیاورد بزم بزمین

۱- سجای آهوئی، ماده آهونیز گفته میشود

۲- بطور

بیا اسب سفیدم بریده
 گم باقر، سوار تو نبشیده
 بیا در دل باقر بن کو
 کدوم ناکس به باقر بریده
 خداوند به حسن او ساز داد
 بهر ناکس را بسدی بار داد
 جوانی مثل باقر بنی فربه
 خیار خوب بر کھا داد

۱. نبوده

۲. این دیتی در کھزار و چهارترانه پیرین آمده است

بیا اسب سفیدم بریده گم، باقر، سوار تو نبشیده

بیا در دل باقر، برمن کو کدوم ناکس سزات برید «ترانه ۶۶۸»

۳. افسار

در خاک کیمین ساد و خاکیست
 در غار و در فست این غمخیزان
 جوانی زلفت از دست تو نماند
 چه جوشیدی و آن جام هم نماند
 چه در دو صفت جمال زلف نماند
 در دود حقیقت که یار دگرمانی
 به یسیری تو نموده ای شای
 در دود حقیقت که یار دگرمانی

لب لباب لایدم چون یار
 شدم مشتاق دیدار تو یار
 فردا انظار داشت تا
 بت کافین آوردی لذار
 هم با فردی انم نظ می
 به دلب داد و دم خط غلامی
 همه دارن غلام زرخ پیری
 من با فرد غلام با هست می

۱. همه عالم غلام زرخیدن نیز گفته میشود.

۲. غلام را یگانی هم گفته میشود.

بیابا و تنی خاری کشته‌دی
به فصل قامت پیری ارسدی

کلید بنعل دادم به دست
پیشانی که از حسن کل پیری



بیابا و تنی خاری کشته‌دی
خود غم از برای مال دنیا

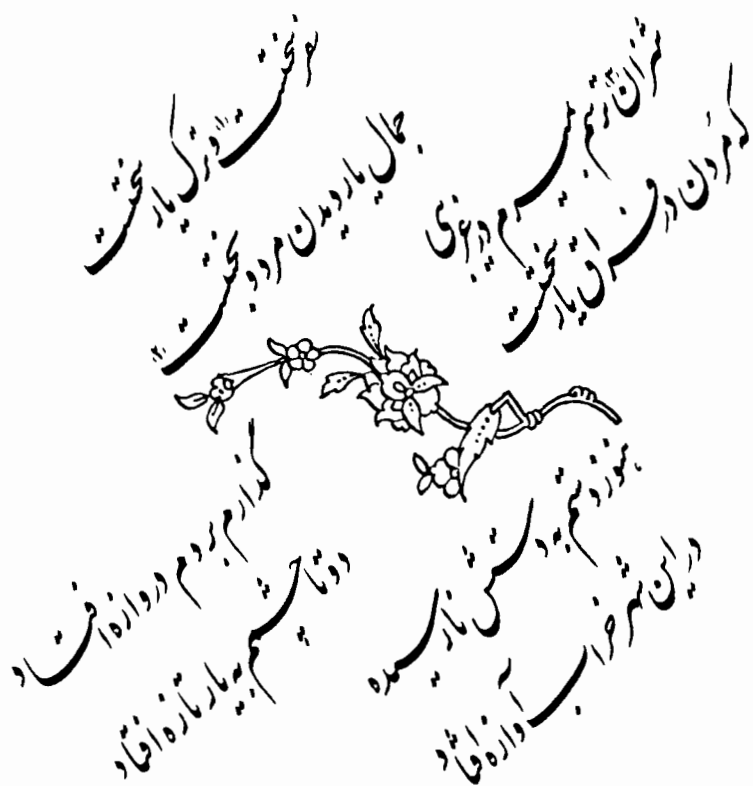
خود غم از برای مال دنیا
چه دلاله سر نداشت به میانم

فتر دوم:

دو پستیهای منسوب به «باقر»*

* به نقل از مجموعه منسوب به باقر که آقای نجم روز در اختیار اینجانب گذاشته اند

چشم در راه دلم در انتظار است
 لکمه سر زند ازین رخ اجل
 بگویم قاصد نوب گلزار است
 لکمه سر زند ازین رخ اجل
 تو که ره میبری ای شاهین از
 تو که استاده ای خیزیدن از
 تو که بمانا سر و کاری ندارد
 که از زیر چادر گردن پست است



۱- سهل است نیز گفته می‌شود

۲- عملی که معلوم نیست انجامش خوب است یا بد، شکون دارد و یا بد شکون است

۳- از آن

گلانی که به من دست باز باشد
 به از شایسته‌ی چرخ و بار باشد
 هر آن دیوانه‌ای که دل ببرد
 به از اسباب مبول دیشتر باز باشد
 که غنیمت خال و میهن دارد
 که غنیمت زخمی زانکه دهنم دارد
 که غنیمت در که دهنم زخم دارد
 که غنیمت زخمی زانکه دهنم دارد

برادری علی است از جان مرشد
 نازک دست و دوازده دان مرشد
 یاران شای اندر یاربان
 که گزازی چو یار مرشد
 هم چون کی یاربان برگردد
 دلم از عهد یاربان برگردد
 اگر نبی نامزدان بد کام
 چشم بایمن دوران برگردد

کرم زاده خوش بایست
کرم زاده خوش بایست
کرم زاده خوش بایست

کرم زاده خوش بایست
کرم زاده خوش بایست
کرم زاده خوش بایست



کرم زاده خوش بایست
کرم زاده خوش بایست
کرم زاده خوش بایست

کرم زاده خوش بایست
کرم زاده خوش بایست
کرم زاده خوش بایست

میان جسم و جان پشای دل
 به چون اختر در توهای دل
 تو که قاتی دانی بس پست
 به چون عسری تو که تهای دل
 دم بیا پشای پشیم غریب
 خشم زده به زردی کاه و نول
 تم کوی بد و دوست نمانده
 به سر از غصه ناپدیدن بار

دو ماد تنی به کار من خیزد
 به دور فلک به سر دم و قبل
 پیمان فلک دارم خمن گل
 پیکار از بدین کس چرخ از گل
 تو هم دست بمان این بار طوک
 نه مانی که گشتی از کارم
 من یار باد به پای گل دارم
 دودست برگردن و بنای دارم

بگویم جای خواندن کجاست
 استاره کرد روی پد کلام
 بگویم یار گفت یک جا
 بگویم دوست خوانم گفت بیام
 دلم خواندم گفت پاست مانم
 قدم برداری دعوات با هم
 به قدم که سر غم من دی نیست
 به قدم که سر غم من دی نیست
 به چمن چمن با هم

۱- در بعضی از نفاط فارس (کجا کو) را به معنی کجا و کجاست و «ایجا کو» را به معنی اینجا و اینجا است

به کار می‌برند

خودم ناز و رنگ ندارد

خودم باد و جن ندارد

خودم خواب و بیداری را
این که مدعی یاسمار دارم

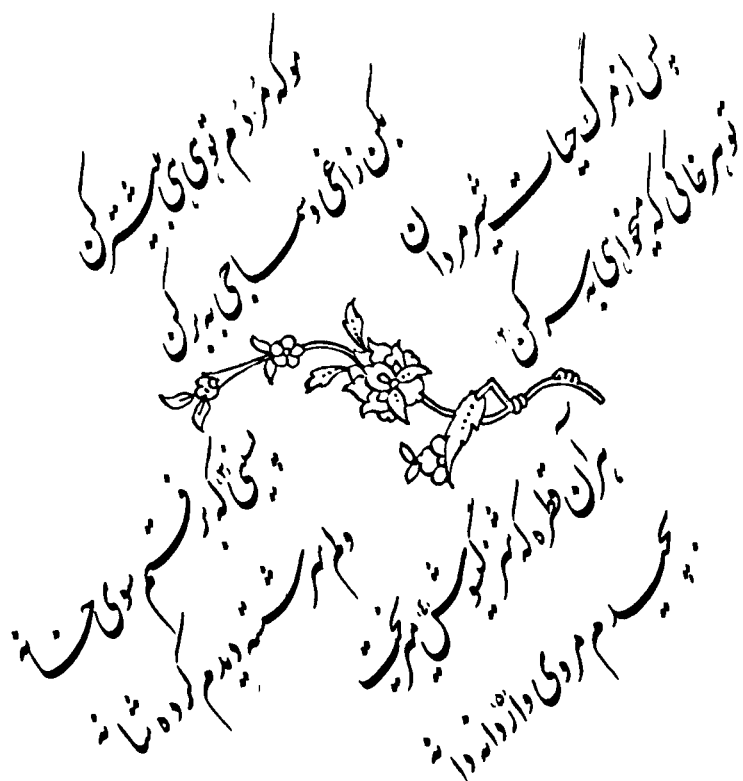


سلام و صد سلام ای ملک منم
میان ملک با دل بر تو شدم

نام ملک با من به باد
من یاسماره با تو شدم

اول دست بخت که زد
 دوم پسر زغال در دکانم
 شب بخت خواب آمدنم
 نشستی بخت در کنارم
 چمن ناست پای گل تارانو
 همیشه پیش گل خواب بودم
 خوش از وقتیکه عارده به بودم
 گل نوحه دیند و لاله بودم

اگر ز دوا شستم دل به کام
 جوانی چون تو تو غافل می باشم
 بدی این همه زخم دلارام
 بگو ز دار من دل به کام
 بهار آمد که کن پیش بگردم
 به قوم غافل لب دریا بگردم
 بهار آمد که کن پیش بگردم
 به قوم غافل لب دریا بگردم



۱- سن ۲- گویند این دوتی پانچی است که باقر- به این دوتی مشوقه داده است

قسم خوردم که بعد از تو نخندم نه سرمه چش کنم نه سربسبدم

پس از مرگ حیات شیر مردان در عهد و وفا با کس نبندم

روایتی دیگر در ۱۴۰۰ ترانه است . به ترانه ۹۰۲ مراجعه شود ۳- عصری ۴- از گیسویش ۵- مرادید

نویم نامه ای ببردک چایی
 بسندم برین غوا
 کدام طالع این نامه بخواند
 بگوید داد و دیب داد از خدا
 کل میان نمی یابد بمانی
 بی کردم زیغرت باغانی
 در خاک شدی دستمال دگر
 ندارم با تو یارای زبانست

۱- نویم نامه ای باخذ و خوابی بچندم بال مرغان هوای نیز گفته میشود.

۲- دگر بامن چرا تو هم زبانی نیز گفته میشود.

نہ اینجانی نہ آنجانی کجا ہے
 نپید الی نہ نہنالی چرا ہے

نہ خودالی نہ کافہ تہیں پوری
 مگر تو بارے زبان اسٹا ہے



«سواى اشاراتى كه در زيرنويس صفحات - به معانى لغات شده بسيارى از»
كلمات ترانه ها - اعم از باقر يا ديگران - لغات واصطلاحات ويژه محليين
و داراى كاربرى خاص. توضيحات زيرين براى بهتر راييائى به تلفظ
و معانى درست آنهاست.»

اوسار	Osaar	افسار
بفا	Bafa	وفا
پوزه	Pouza	دماغه - پيشرفتگى كوه در دامنه يا دره را گويند
تقاص	Taqaas	گرفتن انتقام
تل	Tol	تپه
چيت هدهد	Chit - E - Hodhod	نوعى پارچه بوده است
خير	Khir	از دهات شهرستان فسا
رنيز	Roniz	از دهات شهرستان فسا
سلب	Salb	سرو
كنارو	Konaro	سدر اُ علامت معرفه است كه مردم فارس در آخسر بسيارى از كلمات بكار ميبرند
مندلى	Mandaly	محمدعلى مراد است
منتاز	Montaz	ممتاز مراد است
مو	Mo	من
وايه	Vaya	آرزو - اميد
ول	Vel	يار - نگار - معشوقه

" بزودی از همین مؤلف منتشر خواهد شد "

— بر فراز قلهء دنا —

(رمان)

— خلق روزگار —

(برگزیدهء داستانها)

— آنکس که با سایه‌اش حرف می‌زد —

" پژوهشی در آثار و زندگی صادق هدایت "

" چاپ سوم با تجدید نظر کلی و افزوده‌ها "

— حسینیه مشیر —

(چاپ دوم با تجدید نظر و افزوده‌ها)

— فرهنگ مردم سروستان —

(چاپ دوم با تجدید نظر کلی و الحاقات و افزوده‌ها)

